



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۷/۰۴/۱۱

م. اسحاق نگارگر

مردان و زنانی که هدیه گرانبهای خداوند (ج) را از خود و دیگران باز میگیرند!

امروز از تلویزیون الجزیره شنیدم که برخی عناصر مغرور که از خدای بزرگ فرمان آورده اند تا حضرت عزرائیل را از وظیفه اش سبکدوش نمایند و خود وظیفه اش را گرفته هدیه گران بهای خداوند کریم یعنی زندگی را پیش از موعد مقرر از خود و دیگران باز گیرند در دو کلیسای عیسویان مصر بم نهادند و عده ای را کُشتند و باز در مگادیشو یعنی پایتخت سومالی از طریق اقدامی همانند عده ای دیگر را به دیار مرگ فرستادند. من نمی دانم اینان به فرمان کدام عشق و علاقه است که این همه بیگناه را به حکم خود یا مرشدان پُشت پرده خود از زندگی ساقط می کنند؟ مطالعه روان این بیماران روانی با معیار های علم روانشناسی کار متخصصان این حرفه است که من دانش آنرا ندارم و آن کار عاقلانه از من دیوانه ساخته نیست و در سالهای گذشته این گونه مصلحت گرایی های عقل های مصلحت بین را دیده و خطاب به مادر خود گفته بودم:



مادر این عقل است و این هم عاقلان عشق او اما بدان مایل نشد
آسمانش فارغ از ابر خرد شکر گن دیوانه ات عاقل نشد

این روزها در میان گروه های افراط گرا معمول شده است که آنچه را پروردگار در کلام خویش حرام کرده است به حکم تأویل و توجیه حلال کنند و بم گذاران انتحاری را که هدیه زندگانی را از خود و بیگناهان دیگر باز می گیرند «استشهاد طلب» بخوانند و با غرور و تبختر چنانکه گویی خداوند بر قرآن رسول مقبول خود یعنی حضرت محمد (ص) تجدید نظر و آیات حرمت انتحار و قتل نفس را نسخ فرموده و برای این «پیامبران تازه نفس» حکم «استشهاد» را فرستاده است بی پروا از بازخواست می روند و در خانه های مردم گلیم ماتم و عزا می گسترند! و فکر در باره همین غرور بود که امروز صبح مرا به یاد "هانس کرسچین اندرسن" نویسنده دنمارکی (۲۰ اپریل ۱۸۰۵ تا ۴ اگست ۱۸۷۵) افگند.

کتاب افسانه های پریان این نویسنده مشهور تر از آن است که من نیازی به معرفی آن داشته باشم اما از همین کتاب داستان «انجی شیر» را به یاد آوردم. انجی شیر دخترکی مغرور است که گویی خدا او را برای آزار دادن دیگر مخلوقات آفریده است. این دختر وقتی کوچک است مگس ها را زنده شکار می کند و بال های شان را می کند تا آنان

را به قول خودش به خزنده بدل کند. یا قانغوزک ها و نانخورک ها را می گیرد و سوزنی را از داخل بدن شان تیر می کند و بر ورق کاغذ می گذارد تا به زحمت خود را این سو و آن سو بکشانند و آن وقت با خنده و تبختر به دیگران می گوید:

«من اینان را با سواد می سازم می بینید که چه گونه کاغذ را مرور می کنند و می خوانند.» برای اینکه بوتش چتل نشود پیشبند مادر خود را بر زمین گل آلود می گسترده و بر آن راه میرود و بیچاره مادرش داد می زند: «تو امروز پیشبند مرا زیر پا میکنی و فردا قلب مرا زیر پا خواهی کرد!» اما دخترک مغرور برای فلک هم سر خم نمی کند. بالاخره زن و مردی ثروتمند که فرزند ندارند «انجی شریر» را به فرزندی می پذیرند و ثروت آنان انجی را مغرور تر از آنچه بود می سازد تا بدانجا که فکر می کند او تاجی است که خدا بر سر همه مخلوقات نهاده و همه چیز و همه کس در پای غرور او باید سر سجده خم کنند. زنی که او را به فرزندی پذیرفته است برایش نانی بزرگ می پزد و از او می خواهد که آن نان را برای مادر اصلی خود ببرد و به دیدن او برود انجی وقتی نزدیک خانه مادر می رسد می بیند که زمین گل آلود است این بار به جای پیشبند مادر نان را بر زمین می اندازد و بر رویش پا می گذارد تا بوت خود را از گل نگاه دارد اما زمین به خاطر این بی حرمتی نسبت به نان دهان باز می کند و انجی شریر را فرو می بلعد. هانس کرسچین اندرسن که می خواهد برای کودکان درس بدهد و آنان را از غرور بیمورد برحذر دارد می گوید که انجی شریر قرن ها به صورت یک مجسمه سنگ شده در زیر زمین می ماند و مگس های که بال های شان را کنده بود بر روی و دست های او می گردند و مزاحمت می کنند ولی او که دیگر مجال مگس راندن از خود ندارد رنج می کشد و حیف که دیر شده است و دیگر کاری از او ساخته نیست.

گرسنه می شود و می خواهد از نانی که بر پایش چسبیده است بکند و بخورد ولی نمی تواند خم شود. قصه انجی شریر در میان کودکان زبان به زبان می گردد و دل هیچ کس به حالش نمی سوزد تا کودکی هنگامی که قصه انجی را می شنود دلش به حال او می سوزد و می گوید: «بیچاره انجی برای همیشه گرفتار همین عذاب می ماند!» برایش می گویند مگر اینکه دل یک کودک معصوم به حالش بسوزد و برای او دعا کند و انجی نیز از عملی که انجام میداده است احساس ندامت کند. آن وقت است که توبه اش قبول و گنااهش بخشیده می شود. دل کودک به حال او می سوزد و برایش دعا می کند. انجی دعایش را می شنود و ناگهان دلش نرم می شود و اشک های ندامت بر رخساره هایش می چکد. گریه های او مگس مزاحم را از او دور می راند. اشک های ندامتش به او زندگی دوباره می دهد و انجی به یک غچی بدل می شود و هر بهار در سقف خانه های مردم خانه می سازد و غُج غُج کنان از مردم عذر تقصیر های گذشته خود را می خواهد.

بدی ما انسان ها نیز از مادر آزاری آغاز می شود. اینان که می روند و هدیه گرانبهای زندگی را از خود و دیگران می گیرند پیش از همه کس و بیش از همه کس مادر و خواهر خود را می آزارند. اگر غرور و تبختر انجی مانند نیست پس آن یک مشیت عبادت کننده که در کلیسای خود در یک کشوری که اکثریت مسلمان استند گرد آمده اند و به شیوه خود برای آفریننده جهان عبادت می کنند و چون یک اقلیت دینی استند آزار شان به کسی نمی رسد چه هیزم تر به اینان فروخته اند که می روند و آنان را می گشند؛ و یا آنکه در یک سوپر مارکت استاکهولم لاری می دواند و مشت می مشتری بیگانه را که به حکم ضرورت در آنجا رفته اند زیر موتر می کند؛ چه درد مسلمانان را دوا می کند یا بر کدام زخم شان مرهم می گذارد. آیا اینان همان انجی های شریر نیستند که بال مگس ها را می کند یا در بدن قانغوزک ها و نانخورک ها سوزن گور می کنند؟

این انسان های بیگانه را با امپریالیزم امریکا و تجاوز او بر کشور های اسلامی چه کار؟ می خواهم صمیمانه از کسانی که به نام «استشهاد» بر این عمل لغو صحنه می گذارند بپرسم که اگر خود بدانند که هنگام خرید در یک سوپر مارکیت و یا هنگام عبادت در یکی از عبادتگاه ها یکی از یاران حور طلب شان خود را در سوپر مارکیت منفجر می کند و برای اینکه با خود سند قوی بدان دنیا ببرد جواز دهنده «استشهاد» را نیز با خود به دیار مرگ می برد آیا به سرعت نور از محل واقعه فرار نمی کنند؟ پس تا چه وقت از این شیوه «مرگ خوب است اما برای همسایه» استفاده می فرمایند؟ آیا روزی نمی رسد که انتحار کنندگان از خواب غفلت بیدار شوند و همانند آن مردی که تازه با دختری به نام حورالعین ازدواج کرده بود و وقتی او را به نام «استشهاد» وسوسه می کردند گفت که: «خدا در همین دنیا برایم حورالعین داده است که به همان قناعت می کنم و خود و دیگران را به خاطر آن حور های بهشتی به کام مرگ نمی سپارم که شش نقد به از دنبه نسیم» جناب تنوری پرداز «استشهاد»! تو که در این دنیا از یک بشقاب پلو خیرات به خاطر من نمی گذاری و هم آواز با ابو اسحاق شیرازی که دیوانش به بسحق اطعمه یا دستر خوان غذا ها مشهور شده است میگویی:

هر کجا که دریایی نان گرم و بورانی
وقت را غنیمت دان هر قدر که بتوانی
هفتاد و دو حور بهشتی را یک بارگی
به من می بخشی و از این لک بخشی

برای خود عشر و خمس هم بر نمی داری مگر سرت را مار گزیده است؟ آیا این پرسش برای تان بسیار آزار دهنده نیست؟ حضرت مولانا می گوید:

این جهان کوه است و فعل ما صدا
سوی ما آید ندا اندر ندا

کم از کم کودک معصومی را به دنبال بگذارید که برای این «انجی های شریر» تان دست دعا بالا کند که اگر عنعنه بگش بگش بدین ترتیب ادامه یابد هیچ دعا گوی به دنبال نمی گذارد.

والله اعلم بالصواب

۹ اپریل ۲۰۱۷ برمنگهم نگارگر

*** **